

و اینست که چون آن صاحب شیخ از دیو شیده میداشتند و وی خود از همه بهتر میداشت
چون توفیق با معارف سقره و آفریده نداشت که ساعتی صبر کنید که جماعتی رسولان
در روز دهم چون ساعتی از آنجا دور آمدند که جماعت رسیدند ایشان را در روز دهم
و سلا مکنند و حواله نهند و در وقتها هرگز نرسد و سقره نداشتند شیخ الاسلام
گفتند که شیخ میگوید ما بگوئیم که شما بچسبید آمدید ایشان گفتند که حضرت
شیخ فرمایند فرمود که خواهی دادند سو زود فرما و فرستاده است که آمد بگوید
که تو بولات ما چسبه کا و مساله من با آنکه و اگر نه چنانکه با آن بیدار در این دیار
که در رسولان تصدیق کردید پس فرمود که مرا در آن ولایت این دیهاست این ملک
مردمانست نه ازان و است و به ازان من و اگر مرا در ولایت این مردمانست این
رعایای شیخ ناپسند شیخ الشیخ شیخ باشد و اگر مرا در ولایت است که من میدام
و او بیای خداوند عز و جل میداند فرمایا ایشان نماید که کار ولایت چیست
و چه شیخ چون این سخن گفتند بر عظیم آمد و شبان روزی بسیار بدو هیچ منقطع
نشد روز دیگر با ملا شیخ الاسلام فرمود که ستوران ساختن کنید تا بر وی
اصحافت گفتند امکان ندارد که درین دوسه روز بنیاد آنکه دیگر بیاید هیچ ملک
از آن توان نداشت شیخ فرمود سها بلشیا میروند ملا می بکنند پس روان
شدند چون صبح پریشان رفتند شیخ الاسلام نگاه کرد دید که جمعی از سوی
بلسته همراه ایشانند پس سها که ایشان گفتند گفتند و حیلان و حیلان شام آمد

۹۹

شیده اند که جمعی بعد از آن شامی آید فرمود که اینها با آنکه با شکر بیع و بیعت کرد
سخرانت و سلاح این گروه سلاح دیگر است شیخ الاسلام را این جمعی و وی
براه نهادند چون بکنار آب رسیدند آب بسیار بود شیخ الاسلام فرمود که
اسم و فرار آنست که ملاحی ما کینه سختی ان معارف آید که در وقت
بد آنها رسید که همه واله و حیران شدند پس فرمود که همه چشمها بر زمین
و یکی بنیدید سها که آنرا کله حیراناسه با رنگها صکر در هر کس که چشم زود
باز کرد پای فخر تر که و هر که در کنار خود بر این طرف آب یافت پای او را خشک
بود چون رسولان آن مشاهده کردند تعجب ایشان خواجه مود و با هزار
سرید سلاح بسته متوجه شدند و در راه شیخ رسیدند و چون نظر شیخ
بر وی افتاد از اسب پیاده شدند و پیوسته بر پای شیخ داد شیخ دست بر پشت وی
میزد و می گفتند که ولایت شیخ چون یسعی نداشتند که ولایت مردان چشم و سگ
نباشند بر وی سوار شود کی و نمیدان که چه میکند چون بلوغ آمدند شیخ
با اصحاب در نجمله فرود آمدند و خواجه مود و در امر بیان در محله دیگر
روز دیگر مردان خواجه مود و رفتند که ما آمد بود بیک شیخ احمد را آن
ولایت بیرون کشید و مرد با ما در یک ده نشست درین معنی ازین بهتر اندیشید
که خواهی مود و رفتند مرصوبان چنانی نماید که با ما در چنین بر و میخندمت و می
و احداث خواهد بود و با آنکه یکا روی به بنظر من و بر وی ما است مردان گفتند

۱۰۰

نیزه